

مرا بچند درم خریدن قیمت من امروز بده درم نباشد چون  
خوش بپسند چنانکه خدای تعالی فرمود که امروز که خوردن  
نهادی ترا به نه درم فروختند اکنون که خویشتر را قدر  
بپسندی قیمت تو بتو نایم تا عالمیان بدانند که هر که تو اضع  
کند حالش چنین بود و هر که فخر کند قیمتش آن بود پس نگاه  
یوسف را علیه السلام جامه های نیکو پوشانیدند و بر کرسی  
بنشانند و منادی کردند و میگفتند من کیشتری غلامان  
لطیفاً نظیفاً لیس فی الدنيا مثله اندر اصاب آمده است  
که یوسف علیه السلام دامن منادی گوی بگفت و بگفت بنظر  
که چنین گوی که بهم باشد که کار تباه شود که مرا احتیاجی  
خداوندی است که ششون کسی دوست ندارد و نپسندد  
پس منادی گوی گفت که چگونه آواز دهم گفت بگوی  
من کیشتری غلاماناً صعیفاً مظلوماً مخلوقاً منادی گوی  
گفت چنین رسم باشد پس یوسف علیه السلام اگر آن گوی  
باری این گوی من کیشتری صدیقاً لله ابن اسرائیل الله

این درم

این درم پس الله ابن خلیل الله منادی گوی گفت تو خاموش باش  
که اگر این بگویم هر خلق را زنده بگرد پس آواز داد میداد تا  
قیمتش بهزار و قبه زر و هزار و قبه نقره و هزار تا  
مسک و هزار تا دینار و دومی و هزار تا قصبه مصری  
و هزار انب و هزار اشتر رسید همگی توانست خرید  
مگر عزیز مصر که مودی سپهسالار و لیدین دین بود  
و خانی داشت و او را بخرد و بسوی زلیخا برد و گفت این  
غلام بخردم بخند قیمت و اکنون تو میسایرم ای زلیخا  
او را گرامی دار و عزیزش دار و چندانکه بندگان در اندام دار  
قوله تعالی وقال الذي اشتراه من مصر امراة الکوی  
عسیر ان ینفعا او یتخذ ولداه پس نگاه یوسف را علیه السلام  
نیکو میداشت و جامه های نیکو میپوشانید تا بهفت سال کلان  
گشت و بجای بود آن رسید در سینه گشت و زلیخا از آن  
ساعت که ویرا بیدار گشت پس یوسف را علیه السلام  
وزر و سیم و جوهر هر چه اراد میبایست میداد و بازی و